



غ. ساعدی رودروئی با خودکشی فرهنگی

آنکه فرهنگ نوزد به چه ارزد ؟
زکریای رازی

فرهنگ کشی و خودکشی فرهنگی، دو مقوله جدا و متفاوت از هم است. گرچه کشتن و امر کشتن و فعل کشتن، معنای واحدی دارد. کشتن، کشتن است و هر دو خاموش کردن زندگی است؛ اما تفاوت فراوانی هست بین دگر کشی و خودکشی. در دگر کشی، جبر حاکم است و در خودکشی، اختیار. در دگر کشی ماء مورین جوخه اعدام، زانو بر زمین می‌زنند، یا سر پا می‌ایستند و آدم زنده‌ای را سوراخ سوراخ می‌کنند، آبکش می‌کنند. برای فرجام کشتن، نه بخاطر راحتی محکوم، تیر خلاصی هم در شقیقه‌اش رها می‌کنند. برای جوخه اعدام، ماء مور اعدام،

مهم نیست که چه کسی پای دیوار است، هر کسی را بدستشان بسپارند چشم بسته می‌کشند. تنها حکم اعدام لازم است. حکم اعدام محکوم، ابزار اصلی کار آنهاست. جلادان دنبال دلیل نمی‌گردند، آنها می‌کشند، بی‌هیچ دلشوره یا قلقی، بی‌آن که غشیان به آنها دست بدهد، یا دست و دلشان بلرزد. ماء مورین جوخه اعدام، جلادان حرفهای، چند دقیقه‌ای بعد سر سفره‌ای می‌نشینند و اگر نمک و فلفل چلوکباب یا آبگوشتی را که کوفت می‌کنند، اندک باشد، نمکدان و فلفل دان از دست همدیگر، از چنگ همدیگر در می‌آورند، تا ماء کول خویش را خوشمزه‌تر سازند. بالا سر این ماء مورین لامعذور، همیشه جانوری هست که حکم صادر می‌کند، و بالا سر تمام جانورانی که حکم صادر می‌کنند، سلطه رژیمی است که همچون ابر سیاهی بر فضای حاکم و محکوم و آکل و ماء کول سایه گسترده است.

حکم اعدام یک انسان، با حکم اعدام فرهنگ یک ملتی مطلقاً تفاوتی ندارد. اعدام، اعدام است. حکومت دستور می‌دهد، حکام حکم صادر می‌کنند، و جوخه اعدام فرهنگ، با انواع و اقسام سلاح‌ها پا در میان می‌گذارند و بیرون می‌ریزند، روزنامه‌ها را غارت می‌کنند، کتابها را به آتش می‌کشند، مراکز فرهنگی را می‌بندند، و در دانشگاهها را گل می‌گیرند و آخر سر، آزمایشگاههای علمی و کلاسهای درس تبدیل می‌شود به بیت‌الخلا جاهلان متعصب و بعد می‌گردند و می‌گردند و می‌گردند و هر کسی را که صاحب فکر و اندیشمندی باشد می‌جویند و می‌جویند و می‌جویند و پای دیواری می‌کارند و کارشان را می‌سازند. نه تنها کتابها را که اگر معماری ساختمانی مایه اندیشه شود، یا چناری در گوشه چمنی جلوه‌ای از زیبایی داشته باشد، همه را از بن بر می‌اندازند. فرهنگ کشی، همان دگر کشی است که ماء مور چشم کور و گوش کر لازم دارد، جلاد لازم دارد، مزدور لازم دارد. کشتن فرهنگ و تدفین فرهنگ، بهمان سادگی است که انسانی را می‌کشند و زیر خاک چالش می‌کنند. که آخر سر می‌پوسد و حتی تفالهای از وی باقی نمی‌ماند.

فرهنگ کشی کار همه حکومت‌های "توتالیتر" است. حکومت "توتالیتر" برای قدرت نمائی، برای تفریح خاطر، یا تفنن، این کار را نمی‌کند. برای بقای خویش، برای تثبیت خویش، چاره‌ای جز این ندارد. آگاهی، تیری است بر چشم کور او، و نیزه‌ای است بر دل کور او. فرهنگ انسانی که مدام پویا و جستجوگر است، از ایستائی و سکون گریزان و بیزار است. ستون فقرات دوام هر نوع "دیکتاتوری" سکون و ایستائی فرهنگ است یعنی خفه کردن هر نوع حرکتی. هر جانوری خصلت خود را دارد. خرپاهای دیکتاتوری جمود نعشی است، دیکتاتوری به مرگ تکیه می‌کند، به مرگ آدمیزاد، به مرگ فرهنگ آدمیزاد.

اما خودکشی فرهنگی، بله، خودکشی فرهنگی مقوله دیگری است و در چنین مواردی است که آدمی از اختیار متنفر می‌شود و بالاجبار جزو جبریون می‌شود. در خودکشی فرهنگی، فاعل و مفعول از هم جدا نیست. فاعل و مفعول هر دو یکی است. جماعت یا ملتی که چتر سیاه نامیدی را بالا سر خویش می‌گسترانند و حتی تصمیم به نابودی مرده‌ریگ آباء اجداد، و تصمیم به نابودی تلاش خویش و به نابودی فرهنگی خویش می‌گیرند، خود حکم صادر می‌کنند خود حاکم و خود محکومند. خود جوخه اعدام می‌شوند و خویشتن خویش را پای دیواری می‌کارند و خود ماشه اسلحه را در شقیقه خویش می‌چکانند، خود، خویشتن خویش را سوراخ می‌کنند، آبکش می‌کنند و آنگاه آکل و ماء کول هر دو می‌پوسند، مرگ محض و مرگ مطلق حاکم می‌شود.

در فرهنگ کشی، فرهنگ کش زنده می‌ماند و فرهنگ تازه‌ای را برای بقای خویش پی‌ریزی می‌کند. آداب و عادات کهنه‌ای را علم می‌کند که اگر از عهد بوق هم گرفته باشد، آخر سر کثافتی را جایگزین فرهنگ پویائی کرده‌است.

اما در خودکشی فرهنگی، همه چیز محکوم به فناست در دگر کشی برق‌آسا جسد را چال می‌کنند و از شرش راحت می‌شوند. اما آن که خود را می‌کشد، بوگند جسدش روزها، روزهای طولانی فضا را آغشته می‌کند. بله در خودکشی فرهنگی جسد روی دست می‌ماند، در فضای

معلق می‌ماند، تلاشی در کار نیست و کسی نیست که این لاشه را به خاک بسپارد.
اما علل خودکشی فرهنگی چیست؟ دلزدگی؟ افسردگی؟ ناامیدی؟ ترس؟ بیماری؟
هیچکدام!

خودکشی فرهنگی دقیقاً "از عوارض جانبی فرهنگ کشی است. وقتی دست یا پا، یا دست و پا و گوش و دماغ انسانی را ببرند و او یکمرتبه خود را در آینه نگاه کند و ببیند که چگونه مثله شده و بصورت عجزهای درآمده، نه تنها دیگران، که خود از خود می‌ترسد و تحمل خویشتن خویش را ندارد. و طبیعی است که به فکراتحار می‌افتد. خودکشی فرهنگی از نتایج اصلی فرهنگ کشی است. اما آدم مثله شده با فرهنگ مثله شده بسیار فرق دارد. وقتی دستی را بریدند، دست دیگری نخواهد روئید. پائی را که بریدند، برای همیشه بریدند. چوب زیر بغل رگ ویی و عضله و پیوند ندارد، همیشه چوب زیر بغل است. بجای چشم کور، چشم مصنوعی می‌شود کاشت و چشم مصنوعی نیز قدرت بینائی ندارد. جراحی زیبایی همیشه زیبایی ایجاد نمی‌کند. برای تغییر شکل است، برای ترمیم است.

اما درخت اینچنین نیست، اگر شاخه‌ای را بریده باشند، آن شاخه که هرگز، ولی شاخه دیگری جوانه خواهد زد و مطمئناً "جوانه تازه‌تری. هیچ باغبانی بخاطر شکسته شدن یک شاخه یا چند شاخه، درخت را از ریشه بر نمی‌کند. فرهنگ انسانی کم از درخت نیست. فرهنگ، درختی است که ریشه در خاک نه، که در عمق روح آدمی دارد.

اما امروزه روز، از برکت حضور جمهوری اسلامی در وطن جگر سوخته ما، که نه تنها به قتل عام تمام انسانهای والا و قتل عام زندگی دست گشوده‌اند، از همان روزهای اول تمام مسائل فرهنگی را نیز به آتش کشیده‌اند و فرهنگ کشی به صور گوناگون به خودکشی فرهنگی انجامیده است. چیزی از درون می‌پوسد و می‌پوکد. نه تنها گرفتاران جنگار درون وطن، که بسیاری از سوختگان جان بدر برده، که سایه سانسور دست جمهوری اسلامی، بر سرشان نیست به این پوکیدن و پوسیدن تن تسلیم کرده‌اند. "چیزی فرسوده است و نمی‌سوزد."
پوسیدن همیشه از درون است. همچون ستون چوبی یا دری که موربانه بجانش افتاده باشد. ظاهرش معمولاً حفظ می‌شود ولی از درون و از اندرون خورده می‌شود و پوکیده می‌شود و آنگاه با یک تکان آرام، ساخت و ریخت آن استن و آن درگاه به یکباره در هم می‌ریزد و چیزی باقی نمی‌ماند.

عوامل فرهنگ کشی، همچون موربانه‌هایی هستند که تنه تناورترین درخت را از درون می‌خورند و آرام آرام بالا می‌روند و اگر مقاومت و استقامتی در کار نباشد، پس زدنی در کار نباشد و تسلیم امر محتومی باشد، پوکیدن و پوسیدن و در هم ریختن و مردن سهل است که خودکشی فرهنگی امر محتومی است.

تسلیم شدن به فرهنگ کشی به یک معنا خودکشی فرهنگی است. بعد از گردباد بیست و دو بهمن پنجاه و هفت، تا فضای آزادی باز شد، صدها کتاب با هزاران تیراژ همه جا چاپ شد و همه جا پخش شد. اما با اولین حمله و اولین تجسس، صاحبان کتاب، کتابها را در تنور و گوشه آشپزخانه‌ها به آتش کشیدند. کنار هر خرابه‌ای گونی‌های فراوان انباشته از کتاب ریخته می‌شد و این اولین نشانه خودکشی فرهنگی بود. بدترین لاروبی، لاروبی کتابخانه است. عجیب است که کتابهای ظاله را صاحبان کتاب بهتر تشخیص می‌دادند و خیال می‌کردند که فلان حاشیه نشین شهری و همیشه "لمین"، که امروزه به هیبت پاسدار درآمده بین "آنتی دورینگ" و "سیر حکمت در اروپا" و "دیوان اطعمه و البسه" و یا "هزار و یکشب" فرقی قائل است. صاحبان کتاب ابتدا متون کلاسیک سیاسی را جمع می‌کردند، دور می‌ریختند و یا برای روز مبادا چال می‌کردند و بیشتر می‌سوزاندند.

نخست از بین بردن و نغله کردن کتابهایی بود که به احتمال، آنگ سیاسی داشت و بعد نابود کردن کتابهایی که شاید فکر و اندیشهای در آنها باشد، و بعد زدودن و از صافی

رد کردن آثار ادبی و آخر سر حتی جمع و جور کردن کتابهای کسانی که در پی ریزی رژیم فعلی سهم عمده داشتند تا آن جا که کتابهای طالقانی یا شریعتی دور ریخته می شد و به جای آن ها اباطیلی را عرضه می کردند. بحار الانوار، مفاتیح الجنان و خزعلاتی از آن دست که امثال، آشیخ عباس قمی سر قلم رفته بودند و یا کتاب حجاب مطهری یا فرمایشات شیخ پشم الدین هائی که هر کدام بصورتی مجلد شده بود. بالاخره علمای اعلام و حجج اسلام که نباید "لاکتاب" باشند!

این حالات دفاعی، خطرات فراوانی هم داشت، اقطاب قدرت که مدام در گردش بودند و هستند، هر لحظه می توانستند و می توانند حتی نجاست نامه های خودی را نیز خطرناک بدانند، پس کتابخانه ها را باید برجید و اصلاً از کتاب باید صرف نظر کرد، روزنامه ها را باید آتش زد، و ترس باعث می شود که مردم تمام نشریات و کتاب های حتی مطلوب حکومت را نیز در خانه نگهدارند. تابلوهای نقاشی را باید در زیرزمین ها انبار کرد و یا باید پاره کرد و دور ریخت و در قاب آنها تصویر "رهبر" را جا داد و به دیوار رو در روی در خانه آویزان کرد که شاید بتوان دل مأمورین تجسس حکومت را نرم کرد. موسیقی؟ بی موسیقی! موسیقی تریاک روح است و غیرت اسلامی موسیقی را نمی پسندد. نه موسیقی "دیمبله و دیمبوی" فلان خواننده، بازاری که حتی آثار معتبر و جدی را نیز باید از بین برد. به جای امهات دستگاه های موسیقی ایرانی و حتی آثار تلمان، باخ، هندل و بتهوون گرفته تا کارل ارف و شوئن برگ فقط سرود "انجزه! انجزه!" کافی است، که ادعا می کنند فریاد رزمی در رزم مدینه محمدی بوده است و بهتر از همه، نوحه خوانی و سینه زنی و مهمتر از همه گریه کردن و مدام گریه کردن که نه تنها ثواب اخروی دارد، که اجر دنیوی نیز دارد. همه اینها نشانه ای از تلبیس ابلیس است. شاید پاسداران دست از سر آدمی بردارند و گناهان ناکرده را بر او ببخشایند.

آداب و عادات جاری نیز به یکباره عوض می شود. رژیم آداب و عادات را هم می کشد. و مردم از ترس دست به کشتار آئین و رسومات می زنند. به دریا رفتن و تن به موج سپردن قدغن می شود. و از همان هنگام آرام آرام مردم از ترس گلوله پا پس می کشند! فحشای زمان شاه به فحشای بدتر و مبتدل تر مبدل می شود. هر ساعتی می شود صیغه کرد و هر دقیقه می شود صیغه شد.

روابط زن و مرد بدانجا می رسد که خواهر و برادری که بیرون می روند باید اسناد و مدارک لازم را داشته باشند و سند ازدواج زن و شوهر باید همیشه همراه زن و شوهر باشد. و این ترس و جبن، پاسداران و مأمورین دهانگال را بیشتر از پیش جسورتر می کند. هر نوع شادی ممنوع است. مردم از ترس، شادی را ممنوع می کنند. تنها یک چیز می ماند و آن خوردن است، اما برای خوردن چیزی نیست. آداب پخت و پز و آداب سفره انداختن و آداب تغذیه نیز آرام آرام تغییر شکل می دهد. حکومت همه چیز را در منجنيق مضيقه می گذارد و محکومین از ترس، تن و روح تسلیم می کنند. چون فردا گوشت نخواهند خورد، گوشت نخواهند داشت، بهتر است از امروز به سیب زمینی و کلم پخته، هویج آب پز، قناعت کنند. در دانشگاهها را به یکباره می بندند. انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی، یعنی در

هم کوبیدن تمام مظاهر فرهنگی! هزاران هزار جوان را به جبهه جنگ می برند و هزاران هزار نعش متلاشی را به قلب وطن باز می گردانند. جبهه جنگ، جبهه جنگ پوچ و عبثی که کسی معنی آنرا نمی داند و یا نمی فهمد. جنگ کفر و اسلام؟ یا جنگ اسلام و کفر؟ کدام کفر؟ کدام قبرستانهایی است که حتی مرده شورها و گورکنها نیز از آن گریزانند و می گریزند. تبلور دانش و فرهنگ جمهوری اسلامی، در آداب اسلامی کفن و دفن سریع است، چال کردن است، زنده ها را نه با خاک، که از خاک هم خاکستر کردن است. دانشگاه جمهوری اسلامی چنین است. جوانان از ترس لباس رزم می پوشند و راهی جبهه می شوند. و در بزم مرگ "شریت" شهادت می نوشند

به اصطلاح نوحه خوان‌ها پرپر می‌شوند، و این خود، یعنی خودکشی فرهنگی، پذیرفتن مردن، فرهنگ مردن، کشتن فرهنگ.

خودکشی فرهنگی، عکس فرهنگ کشی است، یعنی تسلیم در مقابل زور و تسلط و قدرت، یعنی آمادگی برای خودکشی.

حال چه باید کرد؟ وقتی قرار است مرا بکشند، بهتر است خود، دست به خودکشی بزنم. اسلحه‌ای به دستم داده‌اند، که روی شقیقه خود گذاشته‌ام و خودم را پای دیوار اعدام کاشته‌ام و با فرمان آتش، به جای جوخه اعدام، که خود اسلحه را نه بر قلب خود، که بر مغز موجودیت فرهنگی خود گذاشته‌ام تا ماشه را بچکانم. اسلحه‌ای انتخاب کرده‌ای و روی شقیقه خود گذاشته‌ای، آنگاه طناب پیچت کرده‌اند و به جوخه اعدامت سپرده‌اند. با فرمان آتش، پیش از آنکه آبکشت کنند، می‌خواهی مغز خود را متلاشی کنی؟ نه! اصلا و ابد! نه! آنکه رو در روی تو ایستاده است فرهنگ کشی است، که خودکشی فرهنگی را تبلیغ می‌کند. در مقابل تبلیغ باید ایستاد، و در مقابل فرهنگ کشی باید ایستاد، در برابر خودکشی فرهنگی باید بشدت مقاومت کرد.

نگذاریم کارمان به جایی برسد که انجام و فرجام "ما" همچون قهرمانان فیلم فارنهایت ۴۵۱ بشود. حافظه قابل اعتماد نیست. حافظه دور داریم و حافظه نزدیک، و این دو حافظه، گاهی با هم می‌آمیزند و گاهی از هم فاصله می‌گیرند، خاطره‌ای زنده می‌شود خاطره‌ای با خاطره‌ای دیگر در هم می‌آمیزد. و این چنین است فرق معامله حافظه آدمیزاد با اعتبار نوار ضبط صوت.

فرهنگ بشری، فرهنگ شفاهی نیست، فرهنگ کتبی است. از راه کتابت است که می‌فهمیم آداب و رسوم زمان ساسانیان، تیموریان و ایل خانیان یا زندیه یا صفویه و قاجاریه چه کوفت و زهرماری بوده است.

اگر همه وقایع و آداب و سنن فرهنگی مکتوب نمی‌شد، فکرمی‌کنید که، سینه به سینه نقل می‌شد؟ بله، آنچه داریم از راه کتابت و ضبط و ربط، جا پائی در ذهن حافظه جمعی ما گذاشته است. ای بسا خاطره و حافظه یا حادثه شفاهی که همچون هزاران آرزو خاک شده است و همه ما از آن بی‌خبریم. و ای بسا جانورانی که به قتل عام فرهنگی، دست یازیده‌اند و ما تهمانده رسوبات قتل عام‌های آن‌ها را ندیده‌ایم، و ای بسا که در حالت انفعال، مردمی دست به خودکشی زده‌اند، دست به خودکشی فرهنگی زده‌اند و دست مایه‌هایی را از بین برده‌اند که رسوباتی از آنها باقی نمانده است.

حال برای رودرروئی با این عارضه چه باید کرد؟ بله! در برابر این عارضه عمده فرهنگ‌کشی، یعنی خودکشی فرهنگی، چه باید کرد؟ شعار دادن برای همه ما در زمان فعلی دل‌آشوبه می‌آورد. ولی شعار راستین یعنی خواست واقعی مردم وطن ما دل‌آشوبه نمی‌آورد. باید گفت و دقیقا باید گفت که ایستادگی لازم است. مطلقا و مطلقا دست به خودکشی فرهنگی نباید زد.

فرهنگ درختی است که رگ و ریشه دارد، رگ و پی دارد. برای درخت، ریشه الزامی است، مهم است. درخت بی‌ریشه با تهمانده شیرهای که از آوندهای نیمه مرده بالا کشیده هنوز خود را زنده و شاداب نشان می‌دهد، برگ سبز دارد. این چنین درختی نیفتاده ایستاده است، ولی بهر شاخه‌اش میوه‌های پوکیده‌ای آویخته است، همه خیال می‌کنند که این مرده زنده است، بدبختانه این مرده، ستون مرده‌ای بیش نیست.

داستان حضرت سلیمان که یادتان هست؟ سالها مرده بود و به عصائی تکیه کرده بود که موریانها، روزگاران طولانی آن عصا را می‌جویدند و می‌خوردند. عصا و موریانها؟ بله! هبوط فرهنگی در همین جاست. وقتی که عصا و سلیمان زمین خوردند، دیگر جاه و جلال و جبروتی در کار نبود. نه تنها همه دررفتند حتی هدهد، آن پوپک پیام آور سلیمان نیز فرار کرد

و آنگاه چیزی باقی نماند، جز پوسیدن و پوکیدن.

و وقتی فهمیدند عصا در هم شکست و سلیمان در هم ریخت، فهمیدند که جسد متجسد دیگر معنی ندارد.

با خواندن حافظ و نقل قولی چند از بیهقی یا ابوسعید ابوالخیر و یا مثلاً "اشاراتی از سهروردی ابیاتی از ایرج میرزا، نیما و قطعاتی از صادق هدایت و علوی، یا با آنچه که چاپ شده است و یا با آنچه که چاپ نشده است، فرهنگ زنده نمی ماند. فرهنگ معنی دیگری دارد! اگر امروزه روز حافظ، بیهقی، ابوالخیر، سهروردی، نیما، جزو فرهنگ است معنی دیگری دارد. جا پای آنها در ذهن ما باقیمانده است. آنها در زمان خود، با هنر خود در ساخت ستون فرهنگی امروز ما کمک کرده اند. بله! هنر همیشه دستمایه اصلی فرهنگی است. هنر آخر سر تبدیل به فرهنگ می شود.

مردم ما همیشه حافظ می خواندند و به اجبار حکومت ها، سعدی وار زندگی می کردند و باز در خلوت به حافظ پناه می بردند. نه به آداب قناعت یا مثلاً "به پندآموزی زندگی روزمره و که این بکن و آن مکن!

ولی کار دقیق را حافظ کرده است. نترسیدن و اصلاً "نترسیدن. شجاعت، رک گوئی، لخت شدن، لخت کردن خود، و لخت کردن روح خود، بدینسان است که زبان ما عوض می شود و فرهنگ، عوض می شود و حافظ آدمی، تبدیل می شود به یکی از ستونهای عمده و مهم فرهنگی. به ستونی که صدها سال است نسلها به آن تکیه داده اند. هنر حافظ تبدیل می شود به فرهنگ. همیشه چنین است. هنر واقعی چنین است. زندگی را هنر واقعی تغییر می دهد. هر کسی به سهم خود لقمه ای از آن بر می چیند زمانیکه آشفته گی و کلافگی ذهنی تک تک ما در بدران آشفته حال، به اوج می رسد و نمی توانیم کلاف گره خورده اندیشه خویش را باز کنیم، به بیت یا مصرعی از حافظ پناه می بریم.

بدینسان یا والا نگهداشتن هنر، می توان به پویائی فرهنگ و دوام فرهنگ، قوام و اعتبار بخشید.

هنر، تنها ستون فقرات فرهنگ نیست. دانش و بینش انسانی، دانش و بینش پویای انسانی مهم تر است. آگاهی آدمی، مایه بقای فرهنگ است. و این چنین است که می شود با سلاح هنر و دانش و آگاهی، از فرهنگ کشی و مرگ فرهنگ جلوگیری کرد، با خودکشی فرهنگی جنگید! فرهنگی که پویا نباشد، فرهنگ متحجر است. درست مثل سنگ نوشته ای که در عهد کهن، پای کوهی کاشته اند. بدینسان، اگر قانع باشیم به حافظ و بیهقی و رازی و ابن سینا و سهروردی و سعدی، حاج ملاعلی سبزواری و دیگران، یا آخر سر به نیما و هدایت و شاملو در واقع دل خوش کرده ایم به سنگ نوشته های پای کوههای دور افتاده و خود هیچ نکرده ایم. دراز کشیده ایم و پای به دیواری کوبیده ایم و خواب قیلوله می کنیم. در این جاست که خودکشی می کنیم، خودکشی فرهنگی می کنیم. تیر خلاص به شقیقه خود رها می کنیم. و حال که رژیم جمهوری اسلامی، علاوه بر اعدام انسانهای معترض و والا، چه پیر و پرداخته است، بر همه ماست که از خودکشی فرهنگی بپرهیزیم.

و این امری است که امروزه روز دارد اتفاق می افتد. نگذاریم این چنین بشود. زمان صفویه بسیاری از فرزنانگان در رفتند و به هند پناه بردند. بله! اجداد ما مکتبی را بی ریختند که به مکتب اکبر شاه معروف شد و تاءثیرش تا زمان حال باقی مانده است. زمان انقلاب مشروطیت رزمندگان آزاداندیش ما در خارج لحظه ای قلم بر زمین نگذاشتند، ساکت نشستند، لب بر لب ندوختند. و حال زمان دیگری فرا رسیده است. بسیاری پای دیوارهای اعدام، بدست جلادان دستار به سر مشیک شده اند. و مشتاقان بدر برده همچون ما آوارگان، آواره اند.

وقتی در هر شهر و ده کوره، وطن ما حوزه فیضیه می سازند که حاکم شرع تربیت

کنند، آداب کشتن و کشتار و رسوم سنگسار یاد دهند، دانشگاه ها را می بندند. ذهن ها را کور می کنند، هنر را به صلابه می کشند. علم را می کشند، آیا آوارگان امروزی باید دست روی دست بگذارند و ساکت بنشینند؟

برای برانداختن این حکومت عزرائیلی، تنها با اسلحه جنگی نمی شود به میدان رفت. فکر نکنیم که نگهداشتن هنر ایرانی، یعنی پختن قرمه سبزی و شله زرد، و یا پهن کردن بساط هفت سین، و یا داشتن نسخه های از دیوان حافظ، از تک تک ما کاری ساخته است و باید به آن پرداخت. او حرف می زند، ایشان می نویسند، و هموطن دیگری آنها را چاپ می کند، و هموطن جان بر کف یا مرگ بر کفی از سوراخ یا روزنه های آن را به داخل وطن و بدست هموطن سرگشته ای می رساند.

مسئولیت همه ما بیشتر از آن است که فکر می کنیم. در این جا زیر صلابه سانسور جدی نیستیم. نه تنها باید با فرهنگ کشی رودررو بایستیم که مهمتر، باید از خودکشی فرهنگی پرهیز بکنیم، برای این امر، به همه کار باید دست زد، همه کار باید کرد.

اما نکته مهم تر این که آزموده را نباید دوباره آزمود. بدبختانه بسیاری از مبارزان دور از وطن، دوباره همان کاری را می کنند که از بندگریختگان بعد از کودتای ۲۸ مرداد کردند. محفل و محفل، گروه و گروه، دور هم جمع شدن و با هم نبودن، و تنها به خویشتن خویش دل بستن و همه نشریات به زبان فارسی. دیگر کافی است! باید فریاد برآورد. دنیا را باید به لرزه درآورد. باید نوشت و به همه زبانها ترجمه کرد و امکانات، بسیار فراوان است.

ما نباید ساکت و خاموش، در گوشه ای بنشینیم و خفه بشویم. زمان حکومت سرهنگان در یونان، دیدید که یونانی های دور از وطن چه غوغائی برپا کردند. توان و نیروی آنها بسیار کمتر از ما بودند، ولی نوشتند، سرودند، فریاد زدند و دنیا را به لرزه درآوردند. به خودکشی فرهنگی دست نزدند.

رژیم جمهوری اسلامی با صلابت بدتر از حکومت سرهنگان یونانی، بر میهن ما چتر سپاهی گسترده است.

و وظیفه ما بسیار، بسیار، بسیار سنگین تر از یونانیان دور از وطن است. وظیفه ما سنگین تر از یونانیان دور از وطن است. باید به دنیا و مردم دنیا نشان داد که فرهنگ ما تنها متون کلاسیک نیست و امروزه خزعبلات توضیح المسائل، و کتاب حجاب و کتاب آداب طلبگی نیست.

ما زنده ایم، پویائی در وجود ماست. نمی خواهیم بمیریم. نه تنها خودکشی فرهنگی نمی کنیم که رودررو با فرهنگ کشی مقابله می کنیم.

جا پای ما در ذهن همه دنیا باید باقی بماند. اگر این کار را نکنیم، مرده ایم. و اگر این کار را بکنیم تیر خلاص به مغز عفن پوسیده جمهوری اسلامی رها کرده ایم. و اگر این کار را نکنیم مرده ایم، آرام ننشینیم. لحظه ای آرام ننشینیم.

خمشید، خمشید، خموشی دم مرگ است. در این راه بمانید که خاموش نمیرید. بله! خموشی دم مرگ نیست، خموشی همه مرگ است!

تنها با "ژ-سه" و "یوزی" و "تیربار" نمی شود این چنگار به جان افتاده را برانداخت و از شرش خلاص شد. همه اسلحه ها را باید برداشت. تسلیح فرهنگی امر مهمی است. با همه سلاح ها باید جنگید و این بختک خیالی را نه، این بختک واقعی را که جز کشتن آرمانی ندارد باید برانداخت.

برای برانداختن جمهوری اسلامی، سلاح فرهنگی کاربرد فراوانی دارد، از این اسلحه نباید صرف نظر کرد.

